

از جهت اخلال رطوبت و اروا در و با نفوس که
که مسخن و مرطب بود چنانکه خلط خارج باردیابیس
باشد و نیز در یک خروج آن حرارت و رطوبت بر بدن مسخن

کرد از جهت بجان موجب حرارت بیب وال
صندک برودت و هیوست است و لازم افراط احتیاج
بود سینه و عفتو نتقو ط شهرت و ثقل بدن

واله اعلم **نامه ربای** این محقر که با وفایده مش
همه آفاک را چه خاص و چه عام یافت در سال نهصد
چل چار سمت ختم و صورت تمام تم شایسته اروا

بسم الله الرحمن الرحيم

دلیل النبص

احمد الله النافع الحکم العلام والصلوة علی زبیرة

الاولیای و انبیاء و اووالکم **یوشیده** باشم این
سطر چندت از صفات طیب در او نبض بر طبل بدن که جهت
طالبان این فن هم قوم شده و بولایک النبص موسوم گفته

منوی دارم امید یوسفی که درام فیض کبریا ازین پیر
خواهر چه عام خلق عالم شونرا ازین محموله مانرا از آفت
زتان محفوظ **نبض** هرکت آینه است از او عینه اوج

مرکب از نسیاط و انقیاض جهت تعدیل روج و افرا

و اد الله العلام و اجماع النبص

فضلات

فضالت او و اجناس او که نبض معینی جز پاهایی که نبض ^{سطح}
 آنها بالاتر میکنند بر حال بدن ده است **جنب اول** ما خوب است
 از مقدار رینبساط و اقسامش نه است از برای اینکه قطار ^{است}
 طول و عرض و عمق و نبض در هر یک از آنها بازناید است یا نه
 یا معتدل و از ضرب همه در همه حاصل میشود در آن نه است
تصیر معتدل بهنواع یعنی نوب معتدل بهنواع منفص
 معتدل **نهما طویل** آنست که احساس کرده شود اجزاء او را در
 طول اکثر از مقیاس علیین که نبض صحیح است که الگ النبض و سببش
 کثرت حرارت است و **تقصیر** آنکه احساس کرده شود اجزائی
 و در طول اقل از مقیاس علیین و سببش قلت حرارت است
معتدل آنکه احساس کرده شود اجزائی او را در طول مساوی
 علیین و سببش توسط حال نهامت و **مرض** آنست که حسا
 کرده شود اجزائی او در عرض اکثر از مقیاس علیین کثرت رطوبت ^{است}

وضیفی آنکه احساس کرده شود اجزائی او را در مرض نقل
از مقیاس علی و سببش قلت رطوبت است **و معتدل** آنکه احساس
کرده شود اجزائی او را در عرض مساوی مقیاس علی و سببش
حال نه است **و مرتفع** آنست که احساس کرده شود اجزائی
او در ارتفاع اکثر از مقیاس علی و سببش کثرت حرارت است
و متخفص آنکه احساس کرده شود اجزائی او را در ارتفاع نقل
علی و سببش قلت حرارت است **و معتدل** آنکه احساس
کرده شود اجزائی او را در ارتفاع مساوی مقیاس علی و سببش
حال نه است **و اقسام** مذکوره باعتبار مقدار مینب
سبب است هرگاه که ترکیب کرده شود هر یک از
ثنائیه و ثلاثیه **در** جهت و جهت قسم میگردد و قد ترکیب
بینثائی و ثلاثیه همته است حاله رباعیه و ما فوق آن برای
همه اقسام تسبیح تمیز و مگر آنکه در قسم از نظر

وصافله در ثنائی آنست که دو ایم حفظ کرده شود و قسم است
 کرده شود و قسم تارث یکی از است و بر جنبا نیز گرفته شود و طولی است
 از قطر طوی و عرض از قطر عرضی حاصل کرده شود و طویل عرض
 پس این حاصل کرده اندیده شود ثلث از برای آنکه طویل عرض
 یا منرف باشد یا منخفض یا معتدل و قسم علیه الباقی پس
 حاصل کرده شود و نسبت و هفت قسم جمله درین جدول موزه

طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل	طویل
معتدل	معتدل	معتدل	ضیق	ضیق	ضیق	عرض	عرض	عرض
معتدل	منخفض	منرف	معتدل	منخفض	منرف	معتدل	منخفض	منرف
قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	قصیر	عرض	عرض	عرض
معتدل	معتدل	معتدل	ضیق	منخفض	ضیق	عرض	منخفض	منرف
معتدل	منخفض	منرف	معتدل	ضیق	منرف	معتدل	منخفض	منرف
معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
معتدل	معتدل	معتدل	ضیق	ضیق	ضیق	عرض	عرض	عرض
معتدل	منخفض	منرف	معتدل	منخفض	منرف	معتدل	منخفض	منرف

جنس دوم ماخوذ است از کیفیت قبح بعضی منقسم میشود و قوی
 و ضعیف معتدل قوی است که قبح کند لم انامل را اکثر از کثیر
 علیه و بیش شدت قوت حیوانیت است **و ضعیف** انکه قبح ^{انها}
 کند لم انامل را اقل از مقییس علیس و سبب آن ضعف قوه حیوانیه
و معتدل انکه مساوی از مقییس علیس باشد و سبب آن توسط حال آنها
جنس سوم ماخوذ است از زمان حرکت و منقسم میشود و سریع
 و بطی و معتدل سریع است که تمام کند حرکت را در زمان ^{اقل}
 از مقییس علیس و سبب آن کثرت حاجت روح مبسم است
و بطی است که تمام کند حرکت را در زمان اطول از مقییس
 علیه و بیش قلت حاجت است بان **و معتدل** است که
 مساوی مقییس علیس باشد و سبب آن توسط حال آنها است
جنس چهارم ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود و بمیان
 و متفاوت و معتدل **متواتر** است که زمان سکونش ^{اقل}

مقهور بود از زمان سکون مقیس علیه و سبب ضعف قوت
 بود بعضی ضعف قوت حیوانیه و **مفادات** آنکه زمان سکون
 اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و سبب آن شدت قوت
 حیوانیه بود و **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سبب آن
 توسط حال نهایت **جس** **نجم** ما خود است از قوام عرق
 میشود و بعد از این معتدل **صلب** آنست که صفت اکثر
 از صلابت مقیس علیه باشد و سبب آن کثرت بیوست است
 آنکه صلابت منقل از صلابت مقیس علیه باشد و سبب آن
 بیوست است و **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سبب آن
 حال نهایت **جس** **نجم** ما خود است از کیفیت جسم عرق و
 بخار و باره و معتدل **حار** آنست که جسم عرق اهر باشد از مقیس
 و سبب کثرت حرارت است و **بارد** آنکه ابره باشد از مقیس
 و سبب قلت حرارت است و **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه بود

سببش

سینس توسط حال آنهاست **جسینم** ما خود است از رطوبت

مانی العرق و قسم می شود به متملی و خالی و مقدر **متملی** است که

احساس کرده شود و رطوبت فوق مقیس علیه و سینس کثرت

رطوبت است **و خالی** آنکه احساس کرده شود رطوبت در او ^{و ظن}

مقیس علیه و سینس قلت رطوبت است **و مقدر** آنکه مساوی

مقیس باشد و سینس توسط حال آنهاست **جسینم** ^{ما خود است}

از استوار و اختلاف در احوال تبض و مراد باحوال تبض ^{عظم و}

صغیر قوت و ضعف سرعت و بطور و لغواتر و تفاوت ^{و صلا}

و این است و عرق ناقص و صوف استوار و اختلاف در احوال

مذکوره یکی از سه خبر است **اول** مجموع تبضات یعنی شلک

تبضات مثلا یا متن است در احوال مذکوره با متخالف ^{متشابه}

یعنی متخالف در بعضی دیگر اگر متن باشد به بود و احوال مذکوره ^{مستوی}

علی الاطلاق گویند اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق ^{و اگر متن باشد}

باشند در بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و خبری که
حاصل شده تشابه در دو مختلف در خبری که حاصل شده
اجزای تبصره واحده یعنی خبرها که واقع شود در تحت اصبع
یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه بود
متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی علی
الاطلاق گویند اگر متخالف باشند مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه
باشند در بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و خبری که حاصل
شده تشابه در دو مختلف در خبری که حاصل شده
اجزائی جزو احد است از تبصره واحده یعنی اول خبری که واقع شود
در تحت اصبع واحده و او وسط خبری که واقع شود در تحت اصبع
واحده و آخر خبری که واقع شود در تحت اصبع واحده متشابه بود
احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر
اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف

باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متساوی بود در بعضی متخالف و بعضی
 دیگر مستوی گویند و چیزی که حاصل شده تشابه در مختلف
 چیزی که حاصل شده و مستوی حسن حال بدن است ^{سبب}
 مختلف شده صغیر یا نقل ماده **جنسی** ^{نه} ما خود است از ^{نظام}
 در اختلاف و عدم انتظام و در ^{منقسم} میشود و مختلف ^{منتظم}
 غیر منتظم مختلف منتظم است که حفظ کند یک دور یا دو دور یا
 بیش از آن و متغیر نگردد و مثال هر یک که حفظ کند در واحد است
 که سرعت مثلا در یک سنجه مقداری معین باشد و در سنجه دیگر
 و ثلث آن مقدار است و استمراریت باید بین و مثال چیزی که حفظ
 کند دو دور را است که سرعت در سنجه اول مقداری معین بود
 و در دوم مثل ^{آن} و در ^{سیوم} مثل و ثلث مقدار اولی و ^{و غیر}
 استمراریت و سبب این قسم صغیر است ^{سبب} اختلاف
 از برای آنکه اگر مسیری بودی اعداد تفاوت و تفاوت

کردی و باقی نماندی بر حالت واحد و مختلف غیر منظم است
 که حفظ نکند در این و سببش قوت سبب اختلاف است این
 جنس داخل است در تحت مختلف و ازین جهت واجب است که
 اینها را با هم نماندند **جنس هم** با خود است از وزن که باقی است
 از مقدار احد الشئین به یکدیگر جهت شناختن نسبت که نسبت
 بدانکه هر فردی را از افراد آن در حالت صحت متبصر است
 اندازنی معین است پس اگر آن وزن حاصل باشد بقدر
 الوزن کونیند و سببش حریمی سبب منفی بر مجرانی طبعی است
 و اگر حاصل نباشد روی الوزن کونیند و روی الوزن ^{میباشد}
 بقسم مجاوز الوزن و مبین الوزن و خارج عن الوزن
 مجاوز الوزن است که مشابه باشد وزن است که طبعی است
 صبی که او را وزن ^{چون} مبین و مبین الوزن آنکه مشابه بود و سبب
 که طبعی آن نباشد چون صبی که او را وزن ^{چون} شیمیه باشد و خارج عن

انکه حرکت کند خبری از عرق قبیل از وقت یا بعد از وقت
یا بعد از وقت ^{و در صلابت} و این انکه بعضی از اجزای

عرق صلب و بعضی لاین کرده ^{بسیب} اختلاف در غرض است

اول اختلاف مصوب و جرم عرق از اختلاف طاجون دم
و سفید بلغم و سودا در غفونت و فحاجت و نفخ ^{و غفونت} و نفخ
موجب لاین و کمال انطاست ^{و عدم غفونت} موجب

استیفاء و نفخ نیز موجب ^{میں امور است} فحاجت موجب تضاد آنها
دوم درم اعصاب صلبانه است که موجب صلابت لاین از اجزای

عرق و در بعضی است و اختلاف در صلابت لاین ^{و در}
اختلاف در شوق و غور است و این همی است که ^{و در}

الجبب بود از برائی انکه محیط است بر لاین و در خشکی لاین
ظاهر و دیگر بی از داخل ^{و در خشکی} و در خشکی لاین
باطنی لاین ^{و در خشکی} منجذب میشود چنانکه ^{و در خشکی}

موضع درم بسبب یا وقتی در دم در حجم غفوف و خفزی که مفضل است
 بان اعصاب مریح مجذب نمیشود پس متقدم نمیکرد و بعضی از اجزاء
 مشریان در آن بعضی پس خفزی که متقدم میگردد و صلابت در خفزی
 متقدم و نمیکرد و این میشود و موجی که میگویند که سیر و متواتر و این
 مخالف الاجزاء در ششوی و غوره و تقدم و تاخر باشد و سبب شدت
 ضعف توت است تا غایتی که استطاعت آن ندارد که بسط
 با عرق مایض را و فوخته و احدها بلکه بسط دهد شئی را بعد شئی
 و گاه باشد که سبب این عرق بود و در وی نبضی را گویند که
 موجی باشد الا آنکه ضعیف بود بخلاف موجی و سبب ضعف زاید
 بر موجی است و عملی نبضی را گویند که مشابه باشد موجی را لیکن بصورت
 بود از روشی تواتر و ضعف و سبب زایدی ضعف بود در خفزی
 که در وی است **و در این** بقضی را گویند که اخذ کنند در جانته
 از مقدار بی نبضی اعظم یا اصغر از و پس رجوت کند بسوی ^{مفقد}

اول نگاه بانند که منقطع شود قبل از وصول بمقدار اول این قسم
 رومی است وقتی که آخذ کند از زیاده بسوی نقصان از برای
 دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما وقتی که آخذ کند از نقصان
 بسوی زیادتی رومی نیست بلکه جدید است از برای آنکه دلالت
 میکند بر قوت طبیعت و قسم اول که آخذ است از نقصان
 زیادتی مشابهت با فارس است اگر گردانیده است شود
 طرف دقیق برین صورت و قسم ثانی که آخذ است از
 بسوی نقصان هم مشابهت با فارس است اگر گردانیده شود
 طرف غلط برین هیات مثال تدویر در اختلاف است
 ماتحت اصم اولی مثلا بر صدی بانند از اعظم ماتحت ثانیة
 و ماتحت ثانیة الفقص از ماتحت ثانیة و ماتحت رابعه الفقص
 تحت ثانیة بانند بر بر عکس این چنانکه مثلا ماتحت اصم اولی
 بر جای بانند از صغیر ماتحت ثانیة اعظم از و ماتحت ثانیة



بر صدی

اعظم

اعظم از ماتحت ثانیه و ماتحت رابع اعظم از ماتحت ثالثه
 ششاس کن برین وقتی که اختلاف سرعت یا غیر آن بود
 اگر چه میکند بحالت اولی ذنب را جمع گویند وقتی را که
 جمع نمیکند پس اگر منتهی شود همیشه که احساس کرده شود
 حرکت از ذنب مستقی گویند و لاد ذنب ثابت **و مطرفی**

اصابع

بعضی را گویند که قرع کند را **مطرفی** کند اندکی بجانب مرکز و قبل از
 وصول بجانب مرکز می رود کند تا تمام کند حرکت منبسط
 را شبیه کرده شده بغرب مطرفه که باز میگرد و از مفرد است
 منبسط و اقل ارتفاع او در سه ضلع است پس میگرد
 مرده ثانیه جانبیوس گفته که باقیم **مطرفی** میگرد را مرتین **طبا**
 خلاف کرده اند که **مطرفی** منقبضه و احد است و بیفستان اختیار
 مرده شیخ اول را و امام گفته که خلاف لفظی است از برای آنکه

تایین

بر طرف کنیم در منبسط و انقباض **تایین** **مطرفی** منقبضه **اصره**

باشد و الا نه بختین و سبب قوت قیوم و حاجت
 و آلت صلیبیت پس وقت غمیکند در حصول کمال نسبت بلکه متصل
 قبل از وصول بسوی غایت پس شدت حاجت غمیکند قوت
 را با تمام فعل اول پس ملحق مینویسد و بگوید گاهی سبب
 قوت میباشد از برای آنکه چون قوت جو حاجت باشد از بعضی
 و عارض مینویسد و او را توقف میان نقطه مرکزیه و محیطیه از جهت
 و گاهی از جهت سائلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال نسبت
 بجهت آنکه عارض شود در قریب مفرط پس یک زوال او تمام کند
 و **ذو القوت** بعضی را گویند که واقعه شود در سکون وقتی
 متوقع باشد که گویا چون ما بین مسافت مثلا یاد مرکز بعد از
 داخلی از جهت مایعیمی از نسبت نانی پس متصل شود سکونی
 اول یاد محیط بعد از سکون خارجی بمنزل ذلک و سپس
 قوتی است جهت یا عارض متعریف منصرف شعور
 اول

رکت

طبیعت

طبعیه و فتنه چون غم مضطرب **الواقع فی الاوسط** نبض را گویند که وقت
 شود در حرکت و قستی که متوقع بود و بساکن حکما بین حرکت من و
 میان الواقع فی الاوسط و مطرفه است که قرعه نماند در الواقع فی
 الاوسط بعد از تمام تنبسط اول و قبل از تمام انقباض او است و
 در مطرفه جزئی است از انبساط که قرعه اولی اول او است و
 الواقع فی الاوسط شدت حاجت است بسو و ترویج که محسوس است
 بصفت را با آنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلایل
 در سرعت و بطور و عتوت و ضعف و قوت و تفاوت و غیره
 در یکت بدلایل نبض بر حال بدن و الله اعلم
 در رقمه خامه ام دلایل نبض نظری کن
 فاصل فرمائی تا شود نبض سال تا بخش نبض که نو بود
 فرائی تمت تمام شد کار من نظام شد

دلایل النبض